

تالاب

نسیم سلیمان پور

کلیه ی حقوق چاپ و اجرا در اختیار نویسنده است.
برنده ی متن برگزیده، کارگردانی سوم، بازیگری دوم و سوم مرد، بازیگری مشترک زن از آخرین جشنواره ی استانی فارس.
نمایش داده شده در شهرستان شیراز، هفته ی بزرگداشت روز جهانی تئاتر (دانشگاه تهران)، نمایشنامه خوانی شده در آخرین جشنواره ی دانشگاهی کشور و در خانه ی نمایش (تابستان ۸۵) و ...

نویسنده : نسیم سلیمان پور

"گه ملحد و گه دهری و کافر باشد
گه دشمن خلق و فتنه پرور باشد

باید بچشد عذاب تنهایی را
مردی که زعصر خود فراتر باشد"
محمدرضا شفیعی کدکنی

اشخاص نمایش

مهندس

مرتضی

کریم

محبوبه

صحنه

یک اداره ی ثبت احوال کوچک . در گوشه ای از صحنه فرغونی پُر از کتاب به چشم می خورد. سوی دیگر پیکر نیمه جان مهندس روی یکی از صندلی هاست. پا و دست او را به صندلی بسته و صورتش را با یک پارچه ی سفید پوشانده اند. بر سفیدی پارچه، لکه های خون به چشم می خورد .

مرتضی: شناسنامه ای را باز می کند و می خواند.) ها! پیداش کردیم. صادق ادب آوازه. نهاده بودیمش یک جا و مکان امن.

کریم: (شناسنامه را از مرتضی می گیرد و به آن نگاهی می اندازد.)

ها بارک الله پسر! صادق ادب آوازه. خانواده ی این بنده ی خدا رو هم دلشاد می کنی. جوانِ مفقودشان پیدا می شه. یک مراسمی و دو سه هفته گریه و زاری . درعوض تکلیفشان معلوم و خیالشان ناراحت. نه که ما نیتمان خیر بوده باشه؛ نه. دلیل نمی شه، سی هر کار شری ثواب خیر نباشه. سی خاطر مهندس هم اگر می ترسی، یک کم پی اش می گردند؛ پیداش که نکردند روش می نارند مفقودالاثِر. بعد هم فراموشش می کنند. آدمی کارش . از سگ پارس کردنش رو گرفته، از خر کم حواسی و از گریه بی صفتی. به کل یادشان می ره که مهندسی هم بوده .

مرتضی: (به پیکر نیمه جان مهندس اشاره می کند .) آقا کریم! حالا باهاش چه

می کنیم؟

کریم: چه ت مرتضی؟ چرا هولی؟

مرتضی: نه. ما که هول نیستیم.

کریم: (به مهندس اشاره می کند.) از این میت می ترسی؟ میت خدا که ترس نداره. ندیده ای وقت شب این همه آدم می

خوابه. مُرده هم خواب. فقط خوابش یک نموره سنگین تر.

مرتضی: د همین دیگه. فی المثل او که خواب یک وقتی بیدار می شه؛ اما این نه. اگه حالا پا شد که روزگاران رو سیاه می

کنه؛ اما اگه پا نشه... ..

کریم: ... اگر پا نشه، دیگه هیچ وقت پا نمی شه. به زمین سرد

می خوره. من خودم به قدر کافی ترس برم داشته، تو دیگه هولم نکن.

مرتضی: خیریت کردیم به خدا! هنوزم دیر نشده! یقین که زنده باشه.

از دلش در می آریم. مهندس آدم با گذشتی. (به سمت پیکر مهندس می رود و آن را تکان می دهد. مهندس ناله ای می

کند.)

ای جان! مرتضی به قربان آن ناله کردنت بره آقا مهندس! (کنار پیکر مهندس می نشیند و دست او را در دستانش می

گیرد.) بذار دستت رو ببوسیم مهندس. چقدر به ما و محبوبه محبت کردی؟ دستمان بشکنه که اسید تو دهانت ریختیم.

کریم: نه من بهتان محبت نکردم. نه من نیاوردمت تو همین اداره ی ثبت که نخوای بری شهر پی گدایی. کی دیده کارمند یک

اداره که سواد خواندن و نوشتن نداشته باشه که تو دومیش بوده باشی؟ هی چرخ لنگ! سی سگ شل، استخوان استخوان؛

پای دزد و دست ارباب نداره.

مرتضی: ما که نگفتیم شما به ما محبت نکردی آقا کریم! منتها این

بنده ی خدا به شما هم خیلی رسید. اگه هم کشتیمش، دیگه حشش نبود اسید بپاشیم تو صورتش .

کریم: لپچار نباف. یادت نبود به محبوبه، چه مزخرف ها که نگفت؟ یادت نبود نفری چقدر از پولمان کاست که مثلاً بره سی

بیمه؟ چیزی دستت رو گرفت؟ کسی بیمه ات رو دید؟

مرتضی: نه والله!

کریم: پس پاشو. جمع کن هیكلت رو. دست کسی رو هم ببوس که کار خوب سیت کرده؛ نه حرف خوب سیت زده. و گر نه

چیزی که زیار، حرف خوب؛ بفرما این همه کتاب؛ پُر حرف خوب؛ من خوانده و تو نخوانده. نان نمی شه سی کسی! می شه؟

مرتضی: نه بالله!

کریم: پاشو یاالله! ها بارک الله! نمی خواد بالای میت نیمه مرده اشک بریزی.

مرتضی: پاشیم که چه بکنیم؟ حالا که حشش بمیره، می خوای باز هم اسید بپاشیم تو دم و صورتش؟

کریم: نه. نمی خواد زحمت بکشی. کو ماشینت؟

مرتضی: ماشین ما؟

کریم: نه. ماشین ما!

مرتضی: خانه است. نهادیمش خانه که اگه خواستیم مهندس رو بکشیم، کسی شک نکنه.

کریم: مگر محبوبه خانه نیست؟

مرتضی: محبوبه؟ چرا! هست.

کریم: او خودش، یک تنه بس سی خبردار کردن یک مملکت. تازه اگر تا همین حالا، ماشینت رو برنداشته باشه.

مرتضی: چه غلط ها! همین مهندس نشست زیر پاش که بره شهر تصدیقش رو بگیره.

کریم: آن وقت تو هی بنال که بهمان محبت کرده بود.

مرتضی: غلط کرده با آن محبت کردنش! عیالمان رو که دزدید، هیچ؛ کارمان رو هم می خواست بگیره.

کریم: خوب حالا؛ نمی خواد رجز رو سنگ قبر مرده بخوانی! راهی نیست تا خانه. جلدی برو؛ ماشین رو بردار و بیا.

مرتضی: دو گام. چشم به هم بزنی، برگشتیم. (گویی صدایی می شنود.) کریم! یکی تو گوشم یک چیزی در مورد طناب می گه؛ نمی فهم یعنی چی.

کریم: طناب یعنی چه؟ درست بشنو ببین نمی گه یقین تمام نمی کنه؟

مرتضی: ها! حالا شنفتم. می گه یقین تمام نمی کنه.

کریم: ها بارک الله! لیچار می بافه! زورِ آخرش رو داره می زنه. (گویی صدایی می شنود.) مرتضی! اتفاقاً یکی تو گوش من هم می گه یقین تمام نمی کنه.

مرتضی: یعنی تو گوش تو هم همین رو می گه؟ کریم! تو می گی کسی نمی فهمه، این جنازه که صورت نداره مال مهندس؟ یعنی ننه ی این یارو ادب آوازه، تن و بدن طفل خودش رو هم نمی شناسه؟

کریم: نه که نمی شناسه. آدمی که به نیامدن طفلش این قدر راضی که می آد و شناسنامه اش رو باطل می کنه، صورت بچه اش رو هم ببینه، نمی شناسه.

مرتضی: ها! صورت بچه اش رو هم ببینه، نمی شناسه.

کریم: حالا هم اگر فضولیت خوابید، برو ماشین رو بیار. قفل و کلید رو هم ببر. در رو هم از پشت بنداز که - خدای ناکرده - کسی ناگهان خراب نشه رو سرمان.

مرتضی: قفل و کلید را بر می دارد و از صحنه خارج می شود. ها! در رو هم از پشت می ندازیم که کسی ناگهان خراب نشه رو سرمان. (صدای انداختن قفل و بسته شدن در، از بیرون شنیده می شود.)

کریم: ما قوم بدبختی هستیم مهندس! قومی که یک چیزش رو گم کرده. حالا تا ببینیم کی می آد و سی ما چه می کنه؟ شاید ده ما هم بشه دهستان؛ دهستانمان بشه شهرستان؛ شهرستانمان بشه... صحبت از اسپ و چشم بندش و ارابه. می خوام

یک بار هم که شده راه خودمان رو بریم، خر خودمان باشیم، سی خودمان برانیم. کجای چرخمان ناصاف که ما باید

همیشه تاوانش رو بدیم؟ چه کردیم مگر؟ جنایت که نکردیم. رو زمین خدا، به فرمان خدا، بنده ی کافر خدا رو کیفر کردیم.

اما تو چی؟ چه کردی مهندس با امروز خودت و فردای ما؟ بنای آبادانی کدام خرابی رو داشتی که اوضاع رو سی همه مان خراب تر کردی؟ نورمان خیلی علی نور بود، شما هم روشن ترش کردی. بنده خدا، مرتضی، هزاری هم که بهت گفت: "سرک

تو امورات این ملت بدبخت نکش!"، به گوشت نرفت که نرفت. بدبختی زیادی نترسی می آره. خیالت ما مردم بدبختی

هستیم تا ابد می نشینیم که تو هر غلطی دلت

می خواد بکنی؟ (به سمت فرغون پر از کتاب حرکت می کند. مهندس ناله می کند.) بی تابی نکن مهندس! باید می دادم اسید

بپاشه روت. ببین ترا به خدا چه کرده ای با پول بی زبان! من نمی فهمم. گالش سی پای چُلاغ سوغات می آری؟ ما نان

نداریم سق بزیم، تو رفتی سی ما کتاب خریدی؟ حالا یعنی مرکز، سیصد هزار تومان پول مُفت داد به تو، گفت هر غلطی

دلت می خواد بکن، تو باید توپ ببندی تو کلش؟ (کتابی از لابه لای کتابها بیرون می کشد.) اصول حسابداری کاربردی. نه!

(با تعجب) بارک الله! مرحبا! احسنت! حسابداری بخوره تو آن سرت مردک! آدم بی پول حساب داری می خواد چه کار؟

حالا هم قبل از اینکه گوشهات از شنیدن وایمانه خوب بشنو چی سیت می گم. روز جزا و سر پل خر بگیری نیایی خفتمان

بکنی که تو، خدا ناشناس، جوان مرگمان کردی. خداوندگار ما هم جای حق نشسته. خودش بهتر می دانه که خود شما

زحمت کشیدی و راهش رو از چاهش نشانمان دادی. ها! پس چرا نال نالت بریدی؟ از خاطرت رفته انگار پام زگیل درآورده

بود، سیم اسید آوردی؟ گفتی: "وایتکس! عجالتاً بزنی به زگیلت!" چه می دانم که مثلاً شهر اگر بری اصل داروش رو سیم

بیاری. بعد هم یک مشت دروغ و دلنگ دادی تحویلیم. که یک وقتی سرباز بوده ای تو جنگ. یکی با همین دردش را شفا کرده

و شده. بعد هم جوری نگاهم کردی انگار که باور نکرده باشم. حالا یادت آمد؟ همان وقتی که مرتضی با یک جعبه شیرینی

آمد تو. که یا الله. تبریک. مبارک باد. چه می دانم؟ مبارک ها باشه؛ محبوبه... زل زدی تو همین چشمهام و از همان خنده

هات تحویلیم دادی :

"خدا را چه دیدی آقا کریم! زور بعضی از چیزها به زمان. صبر اگر باشه و زمان از روش بگذره، معجزه می کنه." عجب

حرفی زدی! بعضی حرفها کله ی خر رو هم به کار می اندازه مهندس! آن وقت بود که فهمیدم این اسید می تانه سیم معجزه

کنه. ها بارک الله پسر! یقین فهمیده ای چی سیت می گم. خیالت ما از آن چوپانها هستیم که هر گرگی گونی بکشه رو سرش، جای گوسفند تو گله مان راهش بدیم؟ (اکنون برافروخته شده است.

ضربه ای محکم به پهلوی مهندس می زند. مهندس ناله ای می کند. مدتی ساکت می ماند. سپس برافروخته تر به سمت مهندس بر می گردد.) من زن دارم؟ با توام! می گم من زن دارم؟ نه! معلوم که ندارم. من یک عذب مجرد بی کسم! حالا اگر من عذب مجرد بی کس، یک بار دلم سی زن پسرعموم، لرزیده باشه، خُب گناه کردم. تاوانش رو هم می دم. اما تو چی؟ خوف نمی کنی از خودت؟ خوف

نمی کنی از خدای خودت؟ آدم زن دار که چشمش دنبال زن مردم دودونمی زنه. و گر نه اصرار من سی جدا شدن اینها دلیلش معلوم بود. تو سی چی هی دامن زدی به آتشش؟ از قدیم هم گفتند: "ننه ی رضا بی خود و بی جهت هیزم نمی ریزه تو آتش همسایه!"

(چند ضربه به در نواخته می شود. کریم دستپاچه، خود را به جلوی در می رساند و سعی می کند متوجه شود چه کسی پشت در است. نیمه ی راه پشیمان می شود. مهندس ناله می کند و از فرد بیرون اتاق کمک

می خواهد. کریم پاک گیج شده است. به سمت مهندس می رود و از روی پارچه، جلوی دهان او را می گیرد. صدای ضربه ها هر آن بلندتر

می شود.) آرام مهندس! خیال برت نداره که می ذارم فرار کنی! دهاتی جماعت یا شن کش تو زمین نمی اندازه، یا تا پای درو کردن محصولش می ایسته. می گم یواش عمو! کاری نکن که باز هم وایتکس بریزم تو حلقه. (مهندس آرام می شود. کریم با وحشت به در خیره مانده است. دیگر صدایی نمی آید. همه جا را سکوت فرا گرفته است. کریم به سمت در می رود و وضعیت را بررسی

می کند.) خدا رحمان کرد که پشیمان شد و رفت؛ و گر نه چه گلی می خواستیم بگیریم به سرمان؟ (به دست هایش، آغشته به خون مهندس، نگاهی می اندازد.) چه کردیم خدا که داریم تاوانش رو پس می دیم؟ خودت شاهی اگر تو کارت دخالت کرده باشم، ما که یک عمر غیر از بندگی کاری نکردیم. همین دورها می نشینیم و زوزه هم نمی کنیم. و گر نه گرگ گرسنه رو چه به صدای ساز چوپان؟ ما همین که تو این اداره، رو کاغذ خودت، به فرمان خودت، سند مرگ و زندگی، سی بندگان خودت صادر می کنیم، بیا و کوچک نوازی کن، خدا جان! قهر نکن با ما. خشم نگیر به این بنده ی خانه زادت. به کرامتت قسم که اگر این قصه به خیر و خوشی تمام بشه، دیگه هیچ وقتی، هیچ دخلی میان خلقت و خداییت نمی کنیم. و گر نه ما که خودمان بهتر می دانیم گناه کرده ایم. زوزه ای هم اگر می کنیم نقل کم و کاست کردن گناهانمان (صدای کلید به قفل افتادن و باز شدن در می آید. محبوبه فارغ از ماجرا در آستانه در ظاهر می شود. کریم که متوجه محبوبه شده است، میان او و پیکر مهندس قرار می گیرد).

محبوبه: کریم! چی داری می گی با خودت و خدای خودت؟ عجب ملتی هستیم ما. عوض گناهانمان هم تخفیف می خوایم بگیریم از خدا.

کریم: تویی؟

محبوبه: شمایی!

کریم: شمایی؟ سلام علیکم.

محبوبه: علیکم السلام.

کریم: یا الله ات کو؟ نمی گی نامحرم تن لخت کرده باشه؟ سی چه آمدی اینجا؟ قفل در رو با چی باز کردی؟

محبوبه: (لبخند شیطننت آمیزی می زند.) با کلید. قفل در رو با چی باز

می کنند؟

کریم: با کلید. کور که نیستم. می بینم کلید تو دستت! اصلاً تو که شمایی سی چی این قدر در می زنی؟

محبوبه: سی همین که تو که شمایی محل بهش نمی زاری!

کریم: یقین مرتضی باز هم دسته گل به آب داده. کلید از کجا آوردی؟ حتماً تو یک فرصتی، موقعیتی از روش یکی سی

خودت ساخته بودی؟

محبوبه: (همچنان شوخ و شنگ است.) اون کی پشتت خوابیده؟ مهندس؟

کریم: (سعی می کند، بحث را عوض کند.) بازپرسی مگر، پرس می کنم با پرس جواب سیم صادر می کنی؟

محبوبه: خوب حالا! بد اخم! آدم خانه. دیدم مرتضی نیست. کلید اینجا رو هم جا نهاده رو جاکفشی.

کریم: رو چی؟

محبوبه: رو جاکفشی!

کریم: ها! خب بگو کفش کن.

محبوبه: گفتم باز هم مهندس پشت در مانده. بیا و خوبی کن. حالا تو بگو چه ت هرچی در می زنم، یابو آب می دی؟ نکنه

یک دختر خوشگل اون پشت مشت ها قایم کردی!

کریم: لا اله الا الله! عجب خری این کره خر! یقین می خواسته کفش بکنه، تخم گذاشته. عادتش. همین جا هم روزی هزار بار

کلید وامانده رو گم می کنه. باز خوب شما رو سی زنی گرفت. و گر نه وقت خواب باید رو سکوی پشت در می خوابید. به

ملا

گفتند: "خرت رو سی چی می بری چرا؟" گفت: "که اگر سگم گم شد، سیم پیدا کنه".

محبوبه: (مهندس ناله ای می کند.) این چرا ناله کرد؟

کریم: می گم که مهندس. حالش خوش نیست، ناخوش احوال. شما هم برو که اگر پا شه دمار از روزگارمان در می آره.

باران اگر بزنه پیش از همه پشه کوره می میره.

محبوبه: (می خندد.) این چی انداختید رو صورتش مثل خورخورک شده؟ نکنه مرتضی است، می خواید با من شوخی کنید!

دستش رو چرا بستید؟ اگه مرتضی است، الهی راست راستکی مرده باشه.

کریم: (سعی می کند او را از اتاق خارج کند.) شوخی کدام دختر؟ مرتضی خر کی؟ مرتضی تنبان با این وضعیت پا نمی

کنه. او عارش

می آد از این اطوارها. خاطرت نیست سی عروسیتان، گشتی خودت رو از اینها به پا نکرد. برو تا مهندس پا نشده بابامان

رو نسوزانده.

محبوبه: از زیر دست کریم می گریزد و در یک چشم به هم زدن خود را به مهندس می رساند. شبیه بچه ها نفس نفس می

زند و این موقعیت برایش حکم یک بازی را پیدا کرده است. کریم دورتر ایستاده است. یک گام به جلو بر می دارد. محبوبه

لبه ی پارچه را می گیرد. برو عقب! برو عقب جلو نیا. مگه نگفتی مهندس؟ به روح بابام این دستمال رو برش می دارم.

همچین که پاشه بابای هر دو تامان رو بسوزانه.

کریم: بارک الله دختر! بازی در نیار! عجب گرفتاری شدیم!

محبوبه: اصلاً می خوام بازی در بیارم، چی می گی؟ تو چه ت کریم امروز این قدر بد عُنُق شدی؟!
کریم: (یک گام دیگر به جلو بر می دارد) (محبوبه خانم! سر به سرم نذار. حالا من هیچ: این مهندس بینوا، نا نداره سی این شوخی ها و شنگی های تو.

محبوبه: من که می دانم این مهندس نیست. اگه راست می گی و

مهندس، بگو ببینم حرف راست و درست چرا نمی زنه؟ خیالت من خرم، نمی فهمم، بازی راه انداختید که من با مرتضی آشتی کنم؟ من اگه می گم می خوام طلاق بگیرم برای این که این خُل گوش می کنی؟ با تو ام ها آقا مرتضی! که شلوار طفلی مهندس رو پوشیدی و رفتی آن زیر قایم شدی. الهی! چه بهش هم می آد. خب اگه تو، نکبت، بذاری من برم شهر پی درسم، مرض که ندارم سر زان خودم و طفل تو دلم رو آورده و در به در کنم). کریم که می بیند محبوبه سرگرم شده است، به سمت او حمله ور می شود. محبوبه دستپاچه شده، پارچه را از روی صورت مهندس می کشد. گوشت لُخت و صورت بدون پوست مهندس بیرون می افتد. محبوبه که وحشت کرده است، جیغ می کشد و به سمت در فرار می کند).
کریم: (جلوی او را می گیرد). خوب شد؟ درد دلت فرو نشست؟ همین رو می خواستی ببینی؟ خیال کرده بودی انگور ریش بابا پنهان کردم سیت زیر پتو؟ کجا گورت رو گم می کنی زنیکه ی پتیاره؟ بگیر بتمرگ، ببینم چه گلی باید بگیرم به سرم؟
عجب گرفتاری شدیم؟

محبوبه: (از ترس عُنق می زند و بالا می آورد). خدا! خدا! خدا! (رو به کریم می کند). بالاخره کار خودت رو کردی؟ عجب مار جلیبی هستی تو. عجب خوب و خوش خط و خالی!

کریم: (عصبی شده است. به طرف او می آید). ببند چاک آن دهانت رو تا نیامدم زبانت رو از بُن و بیخ نبردم.

محبوبه: (در حالی که ترسیده و گریه می کند، به نشانه ساکت شدن، دست بر دهانش می گذارد. لحظاتی سپری می شود. محبوبه زیر لب می نالد). باشه کریم! محبوبه زبانش رو از ترس بیداد تو می بره؛ اما نباید بدانه، چرا این کار رو کردید؟ این چه رسمی که پای شستن و ساییدن، محبوبه محرم و وقت بلا کِشی نامحرم؟

کریم: ارواح بابات! هر چی آتش از خاکستر گور تو به پا می شه. تو نمی دانی سی چی این رو کشتیم؟

محبوبه: کشتیم یا کشتم؟ (به چشمهای کریم خیره می ماند. کریم سکوت

می کند). به خاکستر بشینی مرتضی که خاکستر نشینم کردی.

کریم: خیلی خب حالا! جیغ و واجیغ نکن، بد سی آن طفل تو شکمت. خبر از ویلانی ما که نداری تو. می دانی این آقا مهندست گزارش

رشوه بگیری رد کرده بوده، سی من و آن ساده لوح مرتضی؟ می دانی فرداروز ممکن بیاند، هر جفتمان رو بگیرند، ببرند، بابامان رو بسوزانند؟ و گر نه کی می گه ما خوفمان نیست از خدا؟

محبوبه: چی می گی کریم؟ گزارش نوشته که نوشته باشه. به گور پدرش خندیده که نوشته. این که دلیل نمی شه برای جرم و جنایت. نگاه زدید چه کارش کردید؟ شرمتمان نشد؟ خدا رو خوش می آد؟

کریم: ها! البت که خوش می آد. اسید پاشیدیم تو دم و صورتش که کور باشه، دیگه هیزی و چشم چرانی نکنه. باید هم خوشش بیاد.

محبوبه: کریم تو چه ت شده؟ تو یکی که از این خُل بازی ها نداشتی. باید و نباید پیش خداوند خدا می خوای معلوم و

مشخص کنی؟ (به سمت تلفن حرکت می کند). نگاه طفل معصوم داره مثل سگ ناله

می کنه. الهی قربانت برم! محبوبه فدای اون سگرمه هات! بذار بزنم به درمانگاه؛ شاید بیاند نجاتمان بدنند.

کریم: کدامان رو نجات بدنند؟ ما رو یا این کافر دزد ناموس؟

محبوبه: (با تعجب به کریم نگاه می کند.) دزد کدام ناموس؟

کریم: خیالت مرتضی خرنمی فهمه، من هم حالیم نیست؟ فردا هم که این طفل حرام تو شکمت به زای بیاد، می برمش شهر تا معلوم بشه،

توله ی کدام پدرسگی .

محبوبه: ببند اون دهانت رو بی غیرت. تو اصلاً حالیت هست چی داری می گی؟

کریم: ها! حالیم . خوب هم که حالیم . خیالت نمی دانم سی چی

می خواست باهاش بری شهر؟ بعدش هم از خاطرت رفته انگار، تو خودت چقدر می نالیدی ازش؟ مگر همین مهندس گور به

گوری نبود که بهت گفته بود: "شما حیفی اینجا بمانی تو ده! حالا که دیپلمت را هم گرفتی؛ برو شهر. چه می دانم؟ که مثلاً

بری دانشگاه." حالا هم می تانی انتخاب کنی! یا خفقان می گیری و گپ و گفت نمی کنی، یا دهان باز می کنی و بی آبرویی

من و تو و مرتضی. پیچ کوچی ی بی آبرویی تا گذر خوش اسمی فقط یک چینه ی خشتی توفیر می کنه. عجب ریاکار و

فراموشکاریم ما! ننه ی من بود مثل سوهان نجاری افتاده بود به جان و جوانی من و مرتضی که شما غیرت ندارید بدبختها!

مهندس چشمهاش دنبال

من؟ بفرما این هم غیرت. دیگه چه دردت؟

محبوبه: هی طفل بیچاره مهندس! هی جوان ناتورسیده مهندس. محبوبه به قبر باباش که عباس باشه خندیده که گفته باشه

جوان خدا رو این جور نیمه جان کنیدی. من اگه یک حرفی گفتم، خواستم خودم رو پیش تو و شوهرم عزیز کرده باشم.

قصه ی زنانه نشنیدید تا به حال؟ ناز و دلبری نمی دانید یعنی چه؟ برای چی کشتیدش نامردها!؟ شرمتان نشد از خودتان؟

شرمتان نشد از خدای خودتان؟ چه کرده بود با ما و شما که این بلا رو به سرش آوردید؟ در همین که باید دشنام و تو

سری بخوریم. در همین که باید گشنگی و تن برهنگی بکشیم. بعد سالی هم که یک آدم حسابی آمد تو دهمان، نگاه باهاش

چه معامله ای کردیم؟ کدام قوم و ملتی چنین معامله ی نابجوری کرده، که ما دومیش بوده باشیم؟ به خداوندی خدا جُم اگه

نخوریم، دولت می گیره، چوب تو آستینمان می کنه. نگاه رنگ رخسارم مثل گچ شده. هنوز هم دیر نشده! بیا برسانیمش

درمانگاه؛ بعدش هم مرتضی گوربه گوری رو بجوریم، بریم یک جایی تا گورمان رو گم و گور کرده باشیم.

کریم: ها بارک الله دختر! دیگه قصه ی عمرش تمام . درمانگاه که خوب، خدای درمانگاه هم نمی تانه سیش کاری بکنه. چه

کوتاه این زندگی! سی چی باید تمامش رو سگ دو بزنی و آخر و تهش، هیچ و پوچ؟ حالا که ما این رو کشتیم و خلاص.

اصلاً تو بگیر اشتباه کردیم. تاوانش رو پس می دیم. با آوارگی من و آن مرتضی این مهندس بینوا از نو زنده نمی شه که.

به غیر از این، کجا داریم که بریم؟ قلوه سنگ رو از هر جا رها کنی می خوره تو سر سرسخت زمین. از هر جا که بریم،

آخر و تهش همگی سرازیری شیم همین جا! (تلفن چندین بار زنگ می زند. کریم گوشی را جواب می دهد.) (بله؟... ای به

گور آن پدرت!... تو تا تو قبر هم باید تن و بدن من رو بلرزانی؟... ها! اینجاست؟... از خودت بپرس. تو که نمی تانی یک

دسته کلید رو حفظ کنی، چه جور

می خوای زنت رو نگه داری؟... ها! جلدی آمدی ها تا نریختند رو سرمان.

محبوبه: مرتضی بود؟ الهی دیرتر بیاد!

کریم: راهی نیست تا خانه. همین حالا پیداش می شه.

محبوبه: حالا کجا گم و گورش می کنید؟

کریم: گم و گورش نمی کنیم. همچین می زاریمش وسط ده که همین فردا پیدا بشه. خیالت بی خود و بی جهت دادم مرتضی اسید بپاشه تو دم و صورتش؟ یک شبانه روز خُرده به خُرده اسید به خُرده صورتش دادیم که چه؟ (شناسنامه ادب آوازه را به سمت او دراز

می کند.) این بد بخت مفقودالائثر. ننه اش سجل احوالش رو آورده بود که سیش باطل کنیم. فردا که تو جیب مهندس پیدا بشه، میت مهندس رو جای صاحب شناسنامه خاک می کنند. آن وقت مهندس می شه مفقودالائثر. مفقودی که تا ابدالدهر هم پیدا نمی شه .

محبوبه: بعدش ننه ی این ادب آوازه، به دولت نمی گه شناسنامه ش رو داده دست تو؟ حالا تو جیب میتش چه می کنه؟ خر که نیستند.

می فهمند، کار خودت بوده.

کریم: خیالت چه خبره؟ این مهندس بی خود و بی جهت که گزارش سی ما رد نکرده بود. پول گرفتم تا سجلش رو باطل کنم. کلی هم التماس ازش شنیدم. هر کی مفقود شد که شناسنامه ش رو باطل نمی کنند. ننه از خداهش، میت مهندس رو ببرند، جای طفل

مفقودش خاک کنند.

محبوبه: آخر چرا می خواد شناسنامه ی پسرش رو باطل کنه؟

کریم: سی خاطر ارث و میراث. زده طفل معصومش رو ناکار کرده. چه جور، نمی دانم. سی یک تکه نان بزنی پسر تو بکشی؟ ببری یک جایی گم و گورش کنی؟ گرگ درنده با گرگ درنده همچین نمی کنه. حالا که آقاشان مرده فهمیده یک شناسنامه زیادی کلی از ارث باطل می کنه. خُب بالاخره باید یک بلایی سر سجل پسر بیاره یا نه؟ می فهمی که چی سیت می گم؟

محبوبه: کریم! یک پرس ازت بکنم راست و درست جواب بهم می دی؟

کریم: ها!

محبوبه: واقعاً به خاطر من مهندس رو کشتی؟

کریم: ها! سی خاطر تو و گزارش.

محبوبه: پس چرا وقتی آمدی خواستگاریم، راضی نشدی ببریم شهر؟ یا همان موقع می گرفتیم، یا دیگه هرگز سراغ ازم نمی گرفتی.

کریم: کوزه گلی از زیر خاک بیرون نکش محبوبه. می بردمت شهر که مثلاً چه می کردیم؟ من زن دولتم. همین جا هم جز نان خالی گیرمان نمی آمد که سق بزیم. قصه ی من و تو و مرتضی مثل صد هزار ساله است؛ اما یکی مثل مهندس خیلی توفیر می کنه. کس چه می دانه؟ شاید او اگر می خواست، می تانست دنیا رو سیت عوض کنه.

محبوبه: لابد به خاطر همین خیال برت داشته بود که محبوبه پالانش کج شده. نه! آقا کریم. من اگه زن مرتضی هستم و با تو یکی شوخی و شنگی می کنم، به خاطر شکسته شدن قول و قراری که بین خودم و شوهرم بسته شده. مردی که قولش

بره و قرارش بره، زنش رفته و زندگیش رفته. بابام، خدا بیمارز مخالف بود با این وصلت. می گفت: "مثل پسر خودم می

مانه؛ اما عرضه نداره از این ده خلاصت کنه. زبان به دهان بگیر شاید بخت بهتری سراغ ازت گرفت". اما مرتضی پیشم

قسم خورده بود. راضی که نشدم، قرار شد که اگه یک وقتی کارمان با هم نشد، اختیار طلاق با من باشه. نور به قبر بابام که اگه نمرده بود محبوبه ش امروز روز این همه سیلانی و دربه دری نمی کشید. حالا هم به خاطر این طفل تو شکم اگه نبود، همین امروز تکلیف خودم رو با دنیای خودم یکسره می کردم. خسته شدم از بس تمام بدنم لرزید. شده تا به حال از ترس این که بترسی لرزت بیاد؟ خستگی می فهمی چه معنا داره؟ به خداوندی خدا که خسته شدم؛ از تو و از مرتضی؛ حتا از این رخت تنم. نگاه چه چرک و بد رنگ. چی کم دارم من از آدم، خواست و درخواست زیادی که می خوام عوض رنگ لجن، رنگهای خوب جور ببینم؟ بوهای خوش طور بشنوم؟ نه این که همیشه ی خدا رنگ و بوی پهن بدم. کریم می فهمی یعنی که چی؟ دیدی یک وقت زن ها بمالند به دستهایشان؟ (بغض می کند و کف دستهایش را به سمت کریم می گیرد.) این دستها تا کی باید حسرت نرم بودن بکشه؟ این همه زمخت بودن برایشان بسنده نمی کنه؟ (لحظاتی ساکت می ماند.) بالاخره این چند وقته هم که بگذره، طفلم که به زا بیاد، سند جداییمان رو می گیرم و خلاص. منتظر آمدن و نیامدن پیغمبر خدا هم نمی مانم. تاب و توان این یکی رو دیگه ندارم که وقتی طفلم به زبان بیاد، ونگ بزنه از این همه بدبختی .

مرتضی: (از در وارد می شود.) توی گور به گوری نمی گی ماشین سی اداره است. همین جوری هرکی هرکی سوار می شی می ری امامزاده مُسلم؟ بزنیم تو آن دهانت که صدای سگ بدی؟

کریم: سلامت کو؟ داد و فریاد هم نکن! مملکت خبردار می شه،

می ریزند رو سرمان. ببین پتویی، چیزی، داری عقب ماشینت سی پیچیدنش؟

محبوبه: (پارچه را از زمین بر می دارد و روی صورت مهندس می اندازد. مهندس ناله ای می کند.) کریم! ناله می کنه! شاید نمرده باشه.

می شه رساندش درمانگاه.

مرتضی: (وضعیت مهندس را بررسی می کند.) ها! محبوبه درست می گه؛ می شه رساندش درمانگاه. شاید هم بشه ازش

قول گرفت که اگه احوالش خوش شد، گزارشی که سیمان رد کرده و ابگردانه!

کریم: محبوبه زن؛ خوف کرده؛ اما تو که می فهمی غیرت چی، چه ت هول برت داشته؟ نمرده که نمرده باشه. اشکالش

چی؟ نهایت، زنده زنده به گورش می کنیم.

مرتضی: ها! کریم راست می گه. تو زنی غیرت چه می فهمی یعنی چه؟

کریم: ها بارک الله پسر!

مرتضی: غیرت یعنی نهایت زنده زنده به گورش می کنیم.

محبوبه: تو یکی چی داری که بگی از غیرت، که دربه دری محبوبه همه به خاطر کم غیرتی تو؟ اصلاً معلوم پی گیر حرف

منی یا پی جور گفت این نابکار؟ چرا این همه تکلیفت گم؟ (مرتضی از پرخاش او بهت زده می شود و پس می خورد.

محبوبه رو به کریم

می کند.) باشه. می خواید به زور هم که شده این بدبخت بینوا، تاوان خطای نکرده ی من و تو و مرتضی رو بده؟

کریم: ببُر حرف رو محبوبه! ببُر و خلاص. سی همه مان هم بهتره. کی دیده گرگی که به گله بزنه، بره و کمک سی رهاییش

بیاره؟ خودمان که جلوگیری فریاد خودمان نمی تانیم بشیم. سی گناهایش هم اگر می ترسی، آقا کریم گردنش باریک. خیالت

تخت و آسوده! بهر تو و شوهر چلت رو هم تا به آخر به گردن می گیره.

مرتضی: چل پدرت .

کریم: نذار آن چیزهایی رو بگم که خدا هم عارش می آد از شنیدنش.

مرتضی: فی المثل چی می خوام بگی؟ چرا هر چی یابو آب می دیم، عین سگ هار پاچه می درونی؟

محبوبه: بس کن مرتضی. به خاطر جا نهادن کلید اوقاتش ازت

تلخ عوض طناب و طناب کشی خوب یک فکری برای این میت نیمه مرده بکنید!

مرتضی: نه محبوبه! بذار ببینیم این چی می خواد بگه؟ اصلاً تو خودت چه ت شده، هر چی مزخرف می گه جواب بهش نمی

دی؟ از وقتی آمدم عین مار سمی می پیچید به هم و نیشش رو سی ما می زنید. یعنی ما نباید بدانیم کی، چی، به عیالمان

گفته؟ باشه. ایرادش چیه؟ چیستان سر هم کنید سی گیج و واگیج کردن مای بدبخت. هی! بخشکه بخت مرتضی که با این

همه هوش و حواس، تمام عمرت اول صف بی خبری و دربه دری بودی .

کریم: به جای سگ ناله، آن فرغون کتاب رو خالی کن و بیار. تا ببینم

می تانید دو ساعت زبانتان رو به دهانتان بگیرید؟

محبوبه: باشه کریم! دیگه هیچ گپ و گفتی نمی کنم؛ اما یادت باشه که تو به خاطر محبوبه با خدا این معامله رو نکردی. و

گر نه به خاطر من اگه بود می رساندیش درمانگاه.

مرتضی: (دمغ شده است. فرغون پر از کتاب را پایین پای مهندس خالی

سپش صادر می کنید. (مهندس را بغل می زند و در فرغون می گذارد.) عجب بوی گندی هم گرفته این تنش. تندیش به بوی

خرما می مانه که تو آفتاب رهاس کرده باشند.

کریم: باز هم که داری روضه رو سنگ میت می خوانی؟ (رو به محبوبه می کند.) تو هم بدو ماشین رو روشن کن. بجنید

تا شب نگرفتنمان.

مرتضی: (متوجه شانه های مهندس می شود که دارد تکان می خورد. صدایی خفه شبیه به هق هق گریه از دهان مهندس

خارج می شود.) (مهندس! داری گریه می کنی؟ ناراحت شدی؟ از درد اسید یا سی این که گفتیم بوی تنت...؟ یقین از ما

خجالت می کشی. عیب و ایرادی نداره که. این درست که حالا دشمن شدیم، اما یک وقتی عین برادر بودیم با همدیگه. نکته

اشک و آهت سی فرغون؟ شرمنده ایم به خدا. ببخش ما رو که باید بذاریمت تو فرغون. (صدای گریه ی مهندس، اوج می

گیرد.) مرتضی به قربان آن اشکها! گریه نکن دل ما هم آشوب می شه سی این همه بدبختی. مرد که گریه

نمی کنه. ما که می دانیم آخر و تهش تو می مانی و مرتضی. پس جان مرتضی گریه نکن. خیالت از یادمان رفته مار سمی

دستمان رو گزیده بود، تا خود بهداری پای پیاده کولمان کردی؟ هی روزگار! یادت تازه آمده بودی تو این اداره، بهمان

گفتی: "یک دانه از آن شلوارها بجور، بکنم پام خیال نکنید من سوسولم!" جمعه شب ها خاطرت هست سه تایی می رفتیم

شکار؟ تو چادر، زیر آسمان خدا می خوابیدیم؟ (بغض می کند.) زل

می زدی به ستاره ها و بهمان می گفتی: "آقا مرتضی یک دهان

نمی خوانی؟!" ما هم سیت می خواندیم: "چو مرغ شب خواندی و رفتی. دلم را لرزاندی و رفتی... ." (بغضش می ترکد.)

فردا روزش می رفتیم تو مرداب آبتنی؛ سرد مهندس! سرما می خوریم. "این گل خاصیت داره؛ باید تن بدی بهش." گناه ما

نبود. خودت ناچارمان کردی. اینها چه حرفهایی بوده زده ای به کریم در مورد محبوبه؟ خب! ما هم مردیم. باید غیرت

داشته باشیم یا نه؟ و گر نه سنگ بیابان رو سنگ بیابان بند نمی مانه. خوشا به احوالت مهندس. تاوانت رو می دی و آخر و

تهش خلاص. در عوض تکلیف معلوم و خیالت راحت. نه مثل همه ی ما تکلیف نامعلوم و خیالت ناراحت. حالا دیگه رها می

شی. راحت و سبک. عین یک پر کاه. می ری یک جای باز و خوب. خدا رو چه دیدی؟ شاید بخت بد ما هم برگشت! شدیم یک

مُشت پر کاه. آن وقت دیگه همه مان سبک می شیم. آن قدر سبک که بتانیم فرار کنیم، بریم یک جایی به غیر این تالاب. یک جایی که عوض مرداب، دریا داشته باشه. هر چی که باشه سبک شدن بهتر از آویزان بودن.



PROPAGATE BY :

forum.farsbazar.com

www.farsbazar.com